

# تنیپتون خانم

نویسنده: bita

سلام من نفس اقبالی ۲۴ ساله و متولد تهران هستم  
لیسانس روانشناسی و الان تو خونه بیکارم  
مامان بابام به خاطر کارشون تو مشهد زندگی میکنن  
و من اینجا تنها البته خالم تو پونک زندگی میکنه  
و من تو سعادت آباد  
وضعون هم خیلی خوبه  
من هرچی از بچگی خواستم فراهم بود  
مامانم بهم یاد داد که با عقل به موضوعات فکر کنم  
ولی من همیشه با احساس فکر میکردم  
از قیافم که بگم امممم  
چشمای طوسی داشتم  
بینی عروسکی شکل که با گونه هام همخونی جالبی داشت  
لبای قلوه ای  
آبروهای شیطونی قهوه ای  
موهام لخت قهوه ایم که تا باسنم میرسید  
هیكلمم

پاهای کشیده ای داشتم

لاغر بودم

ولی عضله داشتم

با صدای زنگ از جام پریدم

دوست داشتم بزخم این ساعتو بشکونم

کلافه از جام بلند شدم

کش و قوسی به بدنم دادم

بلند شدم حوله ام را برداشتم

رفتم یه دوش ۵ دقیقه ای گرفتم

عادتم بود نظر یادتون نره صبحا دوش بگیرم

عادتم بود صبحا دوش بگیرم

جلوی آئینه بایستادم

موهامو با سشوار خشک کردم

با کش صورتی به بالا بستم

یه پیراهن راحتی که

تا روی زانو بود

استیناش رکابی بود

رنگش زرد بود

روش پایون قرمز بود

کلا دوختش خیلی ناز و عروسکی بود

دمپائی های زردم رو پوشیدم

عطرم که تازه خریده بودم رو زدم

بوی گل نرگس میداد  
با تمام وجودم بو خوبش رو به ریه هام فرستادم  
از اتاق رفتم بیرون  
خونه بدون هیچ صدایی  
همه بهم میگفتن  
چطوری تنها تو خونه زندگی میکنی  
واقعا الان به این حرف پی بردم  
سرمو تکون دادم تا این افکار ازم دور شه  
تلویزیون رو روشن کردم  
آهنگ لایت و آرامش بخشی درحال پخش بود  
رفتم سمت آشپز خونه  
شروع کردم به دزست کردن کتلت  
کارم که تموم شد  
سالاد کاهو هم درست کردم  
یه لیوان آب خنک خوردم  
تا خستگی هام از بین بره  
رفتم میزم رو چیدم  
تلویزیون رو خاموش کردم  
غذام رو خوردم  
ظرفام رو شستم  
رفتم تو حال  
ساعت ۳:۳۰ بود  
تلویزیون رو روشن کردم

یه فیلم عاشقانه در حال پخش بود  
نشستم نگاه کردم  
بدبخت دختره چقدر از من فوش خورد  
دختره خیلی خنگ بود  
تلویزیون رو خاموش کردم  
کش و قوسی به بدنم دادم  
ساعت ۵ بود  
تصمیم گرفتم برم بیرون  
رفتم تو اتاقم  
رو صندلی میز آرایشم نشستم  
رژ لب صورتیم رو زدم  
رژگونه کالباسیم رو زدم  
ریمل زدم  
مانتو سبزم رو پوشیدم  
شلوار لی هم پام کردم  
شال سبزم رو سرم کردم  
کفشای پاشنه ۵ سانتی مو پوشیدم رنگش سبز بود  
با صدایی که شنیدم خشکم زد  
انگار صدای باز شدن در اومد  
یه چاقو گرفتم دستم  
رفتم تو حال  
هیچکس نبود ولی در باز بود  
بسم الله رحمان رحیم

شاید جن هست  
دستام از پشت قفل شد  
روم رو اونور کردم تا ببینم  
یکی بود که لباس سیاه تنش کرده بود  
:-ولم کن اصلا تو تو خونه من چیکار میکنی  
مرد سیاه پوش: اومدم اینجا  
:-برو بیرون بگرنه باید یه جور دیگه عمل کنم کصافط  
مرد سیاه پوش: مثلا میخوای چیکار کنی  
:-صبر کن  
تقلا کردم چاقو رو به پاش بزنم  
از دستم کشید لعنتی  
چون حواسش گرم چاقو بود  
یه لگد زدم به دلش  
که آخش بلند شد  
یه گاز هم از بازوش گرفتم  
از پنجره فرار کرد  
بسم الله  
این دیگه کی بود پنجره هارو قفل کردم  
رفتم بیرون  
سوار آسانسور شدم  
رفتم تو پارکینگ  
سوار مزدا سفیدم شدم  
رفتم سمت بازار بوستان

داشتم برای خودم میچرخیدم

که با دیدن پیراهن

چشمام برق زد

یه پیراهن صورتی بود

رنگ ملایم داشت

رفتم تو خریدم

رفتم سمت خونه

لباسامو گذاشتم تو کمد

تو فکره این بودم

که اون سیاه پوش کی بود

اصلا ولش

صدای زنگ در اومد

در رو باز کردم

وا این کیه

مرده: سلام خانوم من احتشام هستم همسایه جدیدتون

-: سلام آقای احتشام من اقبالی هستم

احتشام دستشو آورد بالا

احتشام: خوشبختم

وقتی دستش رو بالا یه چیزی شبیه گاز گرفتگی رو دستش بود

اصلا به من چه

دستمو دادم

-: خوشبختم

خدا حافظی کردم و رفتم تو

دستش چرا گاز گرفتگی داشت

ای بابا نفس به توجه

رفتم تو آشپزخونه

املت درست کردم

میزو آماده کردم و شروع کردم به خوردن

ظرفارو جمع کردم و شستم

اسپیکرم رو روشن کردم

فلشم رو زدم بهش

بالاخره آهنگ مورد نظرمو پیدا کردم

تو کیستی از جنسه چیستی

اهله مهری یا آنکه ما از خود بی خود یا که آباد

اهله روزی یا که اهله شب

از عشق خالی یا لبالب

من کیستم از جنسه چیستم

اهله شادی یا آنکه در از عشق گرمم یا که دل سرد

اهله آبم یا آنکه خاک

از زمینم یا که از افلاک

ما کیستیم از جنسه چیستیم

اهله اشکیم یا که لبخند از خدازار یا که در بند

به زنجیریم یا که ره

از کمو پیشه ماجرا

شعر آهنگ جدید فرامرز اصلانی کیستی

تو کیستی ماله من نیستی

در خود گمی یا که پیدا از نسیمی یا ز دریا

اهله رمزه را من خموش یا هم آواز

من کیستم از جنسه چیستم

ماله توام یا آنکه نه رهگذرم یا اهله ره

در خود غرقم یا روی آب از خورشیدم یا ز مهتاب



ما کیستیم از جنسه چیستیم

اهله اشکیم یا که لبخند از خدازار یا که در بند

به زنجیریم یا که ره

از کمو بیشه ماجرا

تو کیستی من کیستم ما کیستیم

ب

اسپیکرم رو خاموش کردم

چراغ های حال رو خاموش کردم

زفتم تو اتاقم

لباس خواب آبی فیروزه ایم رو پوشیدم

موهامو بافتم

با دستمال مرطوب آرایشم رو پاک کردم

چراغ خوابم رو روشن کردم

چراغ اتاق رو خاموش کردم

پریدم رو تخت

به ثانیه نکشید خوابم برد  
با طلوع خورشید که به صورتم میتاپید بلند شدم  
بلند شدم  
کش و قوسی به بدنم دادم که صدای استخوانام بلند شد  
رفتم مسواک زدم  
یه دوش ۵ مینی هم گرفتم  
تاپ سفید که روش قلب مشکی داشت با  
شلوار راه راه سیاه سفید پوشیدم  
موهامو سشوار کردم و خرگوشی بستمش  
برق لب کالباسیم رو زدم  
صدای اف اف بلند شد

-:بفرمایید

آقا:پستچی هستم بفرمایید دم در

مانتو و شالم رو سرم کردم

با اومدن بیرون از در

آقای احتشام هم اومد بیرون

-:سلام

احتشام:سلام

-:بفرمایید

احتشام:نه شما بفرمایید

قبول کردم از پله رفتم پایین

اونم پشت سرم

انقدر تند میرفتم

که یهو پام پیچ خورد  
و افتادم گرمای دست کسی رو دور کمرم حس کردم  
پشت سرم رو نگاه کردم  
شروع کردم به آنالیز کردنش  
چشمای عسلی  
با بینی مردونه  
چونه ی مردونه خوش حالت  
چشماش یه برق زد  
با سرفم به خودش اومد  
احتشام: ببخشید  
بدون جواب رفتم پایین  
نامرو گرفتم و امضا کردم  
از طرف مامانم بود  
میگفت برام کار پیدا شده  
فردا هم مصاحبه دارم  
خدای به امید خودت  
رفتم داخل خونه  
مانتو و شالم رو تو جالباسی آویزون کردم  
اسپیکرم رو روشن کردم  
به سمت آشپزخونه رفتم  
همراه با آشپزی آهنگ رو گوش میدادم  
و بهی جاهش زمزمه میکردم  
تو چشای تو یه جادوی خاصی هست

تو نگاه تو انگار یه احساسی هست  
غم دنیا رو فراموش میکنم وقتی  
به تو نگاه میکنم

تو همه ی عمر مثلِ تو رو ندیدم  
یه جورایی خاطرت عزیز عزیزم  
از دیدن تو سیر همیشه چشم من  
به تو نگاه میکنم..

وقتی که نزدیکم به تو انگار  
دلم میلرزه هر دفعه صد بار  
واسه ی حسی که به تو دارم  
به تو نگاه میکنم

عزیزِ جونم نامهربونم  
گوشه ی چشمی به این دلِ خونم  
واسه ی حسی که به تو دارم  
به تو نگاه میکنم

آرومِ جونم بدون تو دیگه نمیتونم  
بخدا خستس این دلِ خونم  
بدون تو دیگه نمیتونم ، نمیتونم



به هوای تو تازه میشه حال من  
وقتی که هستی خوب میشه احوال من  
تو رو دوس دارم تا ابد کنارم باش  
به تو نگاه میکنم..

تو همه ی عمر مثل تو رو ندیدم  
یه جورایی خاطرت عزیز عزیزم  
از دیدن تو سیر نمیشه چشم من  
به تو نگاه میکنم..

آروم جونم بدون تو دیگه نمیتونم  
بخدا خستس این دل خونم  
بدون تو دیگه نمیتونم ، نمیتونم  
آهنگش حرف نداشت مشغول درست کردن غذام شدم

میزمو چیدم

مشغول خوردن شدم

غذام که تموم شد

ظرفارو شستم

حوصلم سر رفته بود

برای همین بلند شدم که برم بام تهرون  
البته تنها نمیچسبیه  
بزار به وحید و سهیلا (بچه های خالم) زنگ بزنم  
بعد ۲ تا بوق جواب داد  
صدای قشنگ سهیلا تو گوشی پیچید  
سهیلا: سلام خواهری  
:- سلام عشقم خوبی  
سهیلا: مرسی تو خوبی  
:- مرسی گلم  
سهیلا: خب خواهری کاری داشتی  
:- آره عزیزم بیکاری؟  
سهیلا: آره چطور؟  
:- میای بریم بام  
سهیلا: صدرد  
:- باشه تا ۴۰ دقیقه دیگه درخونتونم بای  
سهیلا: باشه بای  
گوشی رو قطع کردم  
رفتم تو اتاقم  
موهامو باز کردم و دورم ریختم  
رژلب قرمزم رو زدم  
رژگونه مسی هم زدم  
ریلم رو زدم تا مژه هلم رو خوش فرم نشون بده  
خط چشم نازک کشیدم که چشمام رو درشت نشون بده

مانتو بنفش بادمجونی خوش رنگم که دکمه های طلایی داشت رو پوشیدم

شلوار کتون مشکی هم رو پوشیدم

شال مشکیم رو پوشیدم

کفشای بنفش اسپرتم که مارک نایک بود پوشیدم

یه بوس برای خودم فرستادم

خداوکیلی چه ناز شده بودم

قربون خودم بشم

سوار آسانسور شدم

رو p زدم

رفتم تو پارکینگ سوار ماشین خوشگلم شدم

پیش به سوی خونه خاله

بعد نیم ساعت رسیدم

چند تا بوق زدم که وحید و سهیلا اومدن

سهیلا نشست جلو

-:سلام

سهیلا:سلام

وحید:سلام

پامو رو گاز فشار دادم

تو حال خودم بودم که صدای بوق ماشین از کنارم اومد

شیشه رو کشیدم پایین

پسره:خانوم خوشگله مسابقه شرطی بدیم

-:چه شرطی؟

پسره: اگه من بردم باید یک شب باهام باشی اگه تو بردی

پریدم وسط حرفش

-: باید تو خیابون صدای خر دربیاری

سهیلا: نفس دیوونه شدی

-: نترس

وحید: نفس میبازی بدبخت میکنن

-: عمرا

پسره: ۱.....۲.....۳

حرکت کردم سرعتم رو ۱۹۰ بود

هی من گاز میدادم هی اونا

سرعتم رو کردم رو ۲۰۰ که سهیلا و وحید در حال صلوات فرستادن بودن

پسره خیلی عقب بود

شیطونیم گل کرد

با سرعت ۱۸۰ پیچیدم

ماشین ۶ دور دور خودش چرخید

پیچیدم جلوی ماشین پسره

بدبخت دهنش باز بود

یه بوق براش زدم و رفتم

سهیلا: ای خدا لعنتت نکنه کصافط سکتتم دادی

وحید: خیلی بی شعوری نفس دوست دارم خفت کنم

بهشون میخندیدم

رسیدم بام تهران

قلیون و چایی سفارش دادم



بعد ۲۰ دقیقه رفتیم  
رسیدم خونه  
ساعت ۱ شب بود  
وای فردا باید ۷ بلند شم  
ساعت رو رو هفت کوک کردم  
آرایشم رو با دستمال مرطوب پاک کردم  
لباس خواب زرشکیم رو پوشیدم  
و پریدم رو تخت  
سرم که خورد به یالشت خورد خوابم برد  
با صدای زنگ ساعت بلند شدم  
و چندتا فوش آبدار نثار ساعت کردم  
کش و قوسی به بدنم دادم  
حوله صورتیمو برداشتم  
یه دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم  
موهامو با سشوار خشک کردم  
با کش مشکی بالا سرم بستم و نصفش رو تو صورتم دادم  
رژ لب کالباسی رو زدم  
رژگونه صورتیمو زدم  
خط چشم کلفت کشیدم  
یه دور ریملم زدم  
مانتو طلایی کوتاهم رو پوشیدم  
شلوار کتون مشکی هم پوشیدم  
شال نخی طلایی هم سرم گذاشتم

کفشای پاشنه ۵ سانتی هم پوشیدم  
کیف مشکی خوشگلم که عموم از المان گرفته بود رو  
گرفتم

ساندویچ نون پنیر گردوهم رو خوردم

سوار آسانسور شدم

به پارکینگ رسیدم

سوار ماشینم شدم

آدرسی که مامان داده بود رفتم

بعد ۳۰ ساعت رسیدم

جلوی یک شرکت که حدودا ۱۲ طبقه بود

از ماشینم پیاده شدم

درش رو قفل کردم

انتظامات: سلام خانوم میتونم کمکتون کنم

کاغذی که حتی تا حالا بهش نگاه نکرده بودم دادم بهش

منو راهنمایی کرد تا آسانسور

طبقه ۲۰ رو زد

وقتی رسیدم منشی رو دیدم که داشت وسایلش رو جمع میکرد

وای چقدر چندان بود

موهش تا ته بود بیرون یعنی نمیداشت سرش بهتر بود

سایه قرمز جیغ با خط چشم کلفت

مژه مصنوعی هم داشت

لبای پروتز شده که رژلب قرمز جیغ بهش زده بود

رژگونه پرننگ صورتی

پوستش برونز

همش درحال آدامس جوجیدن بود نگو

یه مانتو تا باسن که رنگش نار جیغ بود

شلوار لی همم پاش بود

اصلا این چه تریپیه

در زدم

با صدای محکم و مردونه: بفرمایید

چقدر صداش آشنا بو

با قیافه که جلوم دیدم

چشمم شد قده سکه ۱۰۰ تومنی

-:ش.....شما ا.... اینجا چ.....چیکار م....میکنی

احتشام: چیییی

احتشام اینجا چیکار میکرد

لباس هاش رو درست کرد و با صدای رسا و محکم

احتشام: بشینید لطفا

نشستم رو صندلی

احتشام: خب از خودتون بگید

-: من نفس اقبالی هستم ۲۴ سالمه لیسانس روانشناسی دارم فعلا بیکارم سابقه کارم

ندارم پدر و مادرم به دلایلی مشهد زندگی میکنند من اینجا تنها زندگی میکنم فکر نکنم

چیزه دیگه ای باید بگم

احتشام: چه ساعتایی میتونید اینجا باشین

-: من از صبح میتونم ولی بدم میاد شب ها کارکنم

احتشام: خب ساعت ۸ باید اینجا باشید تا ۲ بعد از ظهر و از ساعت ۴ تا ۸ شب حقوقتون

هم ۱ میلیون هست

-:خب من قبول میکنم

احتشام:امیدوارم بتونید اینجا خوب کار کنید

ایشششش از دماغ فیل افتاده

-:البته

تلفنش رو برداشت

احتشام:خانوم منصوری لطفا پرونده رو بیارید

بعد یک دقیقه اومد

فرم رو داد دستم پرش کردم و گذاشتم رو میز

-:خدانگهدار

احتشام:خداحافظ

از اتاق رفتم بیرون

سوار وسانسور شدم

رفتم پایین

سوار ماشینم شدم

دم یه سوپری بایستادم

خرید های خونم رو گرفتم و گذاشتم صندوق عقب

انقدر تو افکار غرق بودم که

ماشینم با چیزی برخورد کرد

نگاه کردم زده بودم به یه پژوپارس

از ماشین پیاده شدم

-:وای ببخشید من معذرت میخوام هر چقدر پولش میشه میدم

مرده:هزینش هزار فکر کنم میتونی ..... ۱۸ .... جبران کنی

با این حرفش قفل فرمون رو گرفتم و زدم به ماشینش که فرار کرد

رسیدم خونه  
بار هارو جا به جا کردم  
رفتم تو اتاقم  
با دستمال مرطوب آرایشم رو پاک کردم  
تیشرت سفیدم رو پوشیدم روش حک شده بود i love you  
شلوارک زرد فسفری هم رو پوشیدم  
موهامو شونه کردم  
دراز کشیدم رو تخت  
هدست صورتیم رو گذاشتم رو گوشم  
انقدر آهنگ جا به جا کردم  
تا آهنگی که عاشقش بودم رو پیدا کردم  
چرا غم دارم من چرا مگه چی کم دارم من  
چرا سنگینو تاریکه قلبم منی که رنگارنگم  
چرا ناامیدو تارم منی که عاشقیتو دارم  
بیخش اگه ناشکرم بیخش اگه درگیره گناهم  
تو همه جا بودی وصل به من مثله اسمم  
بی تو سرده و بی روحه جسمم  
تو همیشه اینجایی میشه گرماتو فهمیدو حس کرد , حس کرد  
تو همه جا بودی وصل به من مثله اسمم  
بی تو سرده و بی روحه جسمم  
تو همیشه اینجایی میشه گرماتو فهمیدو حس کرد  
حس کرد تو همه جا بودی  
از مرکزی که اراده خداوند میشناسیم

بگذار هدف اراده کوچک انسان را هدایت کند آمین  
تو همه جا بودی , تو همه جا بودی



همه جا حتی تو تخرم نزدیکتر از رگه رو گردن به تن  
به عشقه تو قشنگه حتی بالشو بغل کردن به من  
مرسی که هستی ممنونم ببخش اگه بد بودم معمولا  
ببخش اگه کم بودم ببخش اگه ازت دورم , ازت دورم  
تو همه جا بودی وصل به من مثله اسمم  
بی تو سرده و بی روحه جسمم  
تو همیشه اینجایی میشه گرماتو فهمیدو حس کرد , حس کرد  
تو همه جا بودی وصل به من مثله اسمم  
بی تو سرده و بی روحه جسمم  
تو همیشه اینجایی میشه گرماتو فهمیدو حس کرد , حس کرد

داشتم آهنگ گوش میدادم  
که چشمام سنگین شد  
با صدای زنگ در بلند شدم  
اوووف یعنی کیه

بلند شدم

رفتم سمت در

اوا احتشام اینجا چیکار میکنه

با دیدن من چشماش قده گردو شد

-:سلام چیزی شده

احتشام سرفه ای کرد در حالی که سعی میکرد لحنش رو جدی کنه ولی توش پره خنده بود  
گفت:هیچی خواستم بگم فرداشب به مناسبت ۶ ساله شدن شرکت جشن داریم تو خونه  
من

-:سعی میکنم پیام

احتشام:خداحافظا

-:بای

درو بستم و اومدم تو

رفتم سمت آشپزخونه

خوراک قارچ و مرغ درست کردم و خوردم

رفتم تو اتاقم فردا باید برم لباس بخرم

لباس خواب سفیدم رو پوشیدم یه یادگار از مامانم بود

رفتم رو تخت

هی خدا زندگی چیست

شاید یک بازی ست

بازی که باید با کارهای خود آخرت خود را بسازیم

زندگی از عشق و نفرت است

دفتر خاطراتمو بستم

و چشمامو بستم

به یک دقیقه نکشیده خوابم برد  
با صدای زنگ شاعت بیدار شدم  
انقدر به خاطر کارم خوشحال بودم  
اولین روزی بود که به ساعت فوش ندادم هه  
رفتم حموم دوش گرفتم و اومدم بیرون  
موهامو خشک کردم و با کش قرمز به بالا بستم و نصفشو کج ریختم تو صورتم  
رژلب صورتی کم رنگم رو زدم  
رژگونه طلایی هم رو زدم  
خط چشم نازک کشیدم  
مانتو یاسی رنگم رو پوشیدم  
شلوار سفیدم رو پوشیدم  
شال یاسی هم سرم کردم  
کفش اسپرت سفیدم زو پوشیدم  
یه بوس برای خودم فرستادم  
از خونه رفتم بیرون  
سوار آسانسور شدم  
رفتم پایین  
سوار ماشینم شدم  
رفتم به سوی شرکت  
دقیقا ساعت ۷:۵۷ دقیقه اونجا بودم  
سریع سوار آسانسور شدم  
رفتم پشت میز نشستم  
احتشام اومد داخل



-:سلام

احتشام:سلام خانوم اقبالی

رفت داخل

شروع کردم به کار کردن با لبتاب

تلفن زنگ خورد

-:بله

احتشام:خانوم اقبالی بیاین تو اتاق

بلندشدم و در زدم اجازه ورود صادر شد

-:بله آقای احتشام

احتشام:لطفا به این پرونده ها رسیدگی کنید

پرونده هارو از دستش گرفتم برخوردار کوچیکی بین دستم با اون برقرار شد

که قلبم شروع کرد یه تپیدن

سریع رفتم بیرون

به پرونده ها رسیدم

به ساعت نگاه کردم ۲ بود

کیفمو برداشتم و رفتم

سوار آسانسور شدم

رسیدم پایین رفتم سوار ماشینم شدم

رفتم سمت تیراژه

داشتم تو بازار چرخ میزدم

که چشمم به یه لباس اوفتاد

خیلی ناز بود

یه لباس صورتی تا زانو آستیناش رکابی بود باید یه کت روش بگیرم

رفتم داخل مغازه

-:سلام میشه اون پیراهن صورتی رو بیارید

پسره:سلام چشم

لباسو برام آورد

رفتم تو اتاق پرو

پوشیدمش

لباسش تو تن پرنسسی بود

پایینش کار شده بود خیلی خوشم اومد

سریع درش آوردم و لباس های خودم رو پوشیدم

-:میخوامش

مغازه دار:میخواین کفش هم رنگش زو بیارم

-:البته

یه کفش صورتی عروسکی پاشنه ده سانتی آورد

-:هردوش چقدر میشه

مغازه دار:قابل نداره ۵۰۰ تومن

حساب کردم و اومدم بیرون

یه مغازه کت فزوشی پیدا کردم

یه کت صورتی جلو باز خریدم

سریع ناهار خوردم و رفتم سرکار

دوباره پشت میزم نشستم

انقدر سرگرم بودم که نفهمیدم که کی ساعت ۸ شد

سریع پاشدم و رفتم آرایشگاه

-:سلام ماه بانو جون

ماه بانو: سلام گلم  
-:برات نون آوردم  
با این حرفم قهقهه ای زد  
لباسم رو پوشیدم یک ساعت روم کاز کرد  
ماه بانو: آماده شدی  
بلند شدم وای خیلی تووپ شده بودم  
سایه صورتی با رژلب صورتی  
رژگونه طلایی  
با خط چشم نازک  
ریملم زده بود  
موهامم فر کرده بود دورم ریخته بود نصفشم بافته بود  
پولش رو حساب کردم  
جای شکلات فروشی بایستادم  
بهترین شکلات و شرینی رو خریدم  
گذاشتم تو ماشین رفتم سمت خونه  
صدای آهنگ بلند بود  
در زدم  
احتشام درو باز کرد  
با دیدن من چشماش برق عجیبی زد  
چشمای من هم با دیدنش برق زد  
کت و شلوار شیری با پیراهن مشکی  
-:سلام بفرمایید  
جعبه هارو بهش دادم

احتشام: سلام خوش آمدید نمیخواست زحمت بکشید

-: قابل نداره

رفتم داخل مانتو و شالم رو دادم به خدمتکار

نشسته بودم و داشتم رقص ها رو نگاه میکردم

یه دست جلوم ظاهر شد

سرمو آوردم بالا

یه پسره بود

پسره: بانو زیبا افتخار میدید

تا خواستم حرف بزنم یکی پرید وسط حرفم

احتشام: قبلا درخواست منو قبول کردم

پسره پکر شد

با چشمای قد گردو نگاهش کردم

دستشو آورد جلو

احتشام: افتخاز میدید

نمیدونم چرا ولی دوست داشتم قبول کنم

آهنگ ملایمی درحال پخش بود

همه داشتن تانگو میرقصیدن

احتشام دستشو دور کمرم حلقه کرد

خودمو بهش چسبوندم

حرکاتی که اون میکرد تکرار میکردم

احتشام: همیشه دیگه باهام رسمی حرف نزن

-: من حتی اسمتون رو نمیدونم

احتشام: امیر هستم و شما؟

-:من نفس هستم آقای احتشام

احتشام:بازم رسمی

خنده ریزی کردم و به رقص ادامه دادم

قلبم داشت از جاش درمیومد

امیر:خیلی زیبا هستین

با این حرفش خجالت کشیدم و حس کردم قلبم داره سینه میزنه بیرون

بالاخره وهنگ تموم شد و رفتم نشستم

یه گارسون اومد بهمون شربت تعارف کرد

منم تشنم بود دوتا برداشتم

هردو رو خوزدم

وای چه تلخ بود حتما مونده بود

رفتم از گارسون مانتوم رو گرفتم

امیر تا دم در هم راهیم کرد

سردرد داشتم

سرم حسابی گیج میرفت

پاهام سست شد

چشمام گرم شد

فقط گرمای دستی رو احساس کردم و چشمام به تازیکی فرو رفت

چشمام رو با حالت. ضعف باز کردم

اولین چیزی که دیدم قیافه نگران امیر بود

وقتی دید چشمام بازه

با عصبانیت گفت

امیر: وقتی جنبه الکل خوردن نداری چرا لب میزنی نمیگی من نگران یعنی دیگران نگران  
میشند

با دادی که سرم زد دلم شکست

من از بچگی کسی سرم داد نکشید

برای همین بغض شکست

زدم زیر گریه

مثل بچه هایی که خوردن زمین

-:م.....من فکر ک.....کردم ش...شربته

امیر: خوب چرا اول تست نکردی مگه به عقلت نرسید

-: ببخشید

انگار با این حرفم دلش نرم شد

امیر: دیگه تکرار نشه حالا پاشو بریم

-: باشه

خودم میخواستم پاشم که نتونستم

برلی همین دست امیر رو گرفتم

منو آروم برد تو ماشین

خدایا من چرا در کنار این بشر آرامش دارم

چرا بهش عادت کردم

نمیدونم ولی حسم قشنگه

شاید عاشق شدم

شاید فقط عادت کردم

نمیدونم شاید با تغییر زمان بفهمم

انقدر درگیر افکارم بودم که نفهمیدم که کی ماشین حرکت کرد

امیر دستش رو برد جلو که ظبت رو روشن کنه  
چندتا آهنگ زیر و رو کرد  
تا آهنگ موردنظرش رو پیدا کرد  
چرا من چرا با عشقت این کارو کردی تو بازم که بیحال و سردی  
بگو تقصیر من چی بوده ها تو میخواستی بری فهمیدم از بهونه هات

چرا من مگه چیکار کردم که دلت شکست

اون چیکار کرد که به دلت نشست

بگو به من همه کارات قول و قرارات بازی بوده پس

تا حالا اینطوری شده که عشقت باشه اما حسش نکنی

نگاه توی چشمش نکنی کسی که حتی یه روزی

فکرشم نمیکردی بهش فکر نکنی

متن آهنگ چرا من ملانی

تو میدیدی اشکای نیمه شباما

توی بی معرفت نداشتی هوامو

تو رفتی با اینکه میدونستی تنهامو

تو میشنیدی صدای شکستنامو

تو میدیدی به پات نشستنامو

یهویی مرد حسم و تو خواستی که اینجوری شد

تا حالا اینطوری شده که عشقت باشه اما حسش نکنی

نگاه توی چشمش نکنی کسی که حتی یه روزی

فکرشم نمیکردی بهش فکر نکنی

تا حالا اینطوری شده که عشقت باشه اما حسش نکنی

نگاه توی چشمش نکنی کسی که حتی یه روزی

فکرشم نمیکردی بهش فکر نکنی

{چرا من-ملانی}



منو رسوند خونه قرار بود از فردا پیام سرکار  
رفتم تو خونه  
لباسام رو در آوردم  
حوله سفید به کلاهدش رو گرفتم  
رفتم حموم  
با دوش آب سرد  
حسم به این مرد عجیب بود  
چرا دوست داشتم در آغوش پر مهرش باشم  
البته عشق یک طرفه که فایده نداره  
هییی  
از حموم اوادم بیرون  
احساس سبکی بهم دست داد  
موهامو با سشوار خشک کردم  
دوتا بافت ۳ تا ای کردم  
بافت خیلی بهم میومد  
تاپ توگردنی آبی فیروزه ایم رو پوشیدم  
دامن صورتی کم رنگم رو پوشیدم  
برق لب صورتی هم زو زدم  
رفتم تو حال اصلا حوصله آشپزی نداشتم  
زنگ زدم به رستوران سفارش پیتزا دادم  
پیتزا رو خوردم و بقیشو گذاشتم تو یخچال

رفتم رو تختم دراز کشیدم  
هرکاری که کردم خوابم نبرد  
برای همین با گوشیم حکم بازی کردم  
چشمام گرم خواب شد و خوابیدم

یک ماه بعد~~~~~

بالاخره ساعت ۸ه شد

دعوتنامه های تولدم رو هم که پخش کردم خب اوکیه  
حیف مامان و بابام نمیتونن بیان چون بابام مریضه  
ولی ای کاش میومد  
سوار آسانسور شدم و رفتم پایین سوار ماشینم شدم  
برای فرداشب دو تا خدمتکار استخدام کردم که کار هارو بکنن  
رفتم سمت پاساژ میلاد نور

وارد شدم

داشتم برای خودم میچرخیدم که یه لباس چشمم رو گرفت  
رنگش بنفش بود

آستین نداشت فقط یه بند داشت که از پشت بسته میشد  
تا روی زانو بود

پایینشم شبیه لباس پرنسس ها باز میشد

من زیاد دوست نداشتم رو لباس ها نگین و مروارید و... داشته باشه  
یه کمربند طلایی قلبی شکلم روش بود

رفتم داخل

-:سلام میشه اون لباس بنفش رو ببینم

مغازه دار:سلام البته

لباس رو آورد داد رفتم تو اتاق پرو

لباسمو پوشیدم بهم میومد

درش آوردم بهم میومد

-:قیمتش چقدره

مغازه دار: ۳۰۰ تومن

پول رو حساب کردم

کفش هم رنگشم گرفتم

رفتم خونه

لباسمو درآوردم

لباس خواب زرشکیم رو پوشیدم

تا سرم به بالشت خورد خوابم برد

پیتزا رو خوردم و بقیشو گذاشتم تو یخچال

رفتم رو تختم دراز کشیدم

هرکاری که کردم خوابم نبرد

برای همین با گوشیم حکم بازی کردم

چشمام گرم خواب شد و خوابیدم

یک ماه بعد ~~~~~

بالاخره ساعت ۸ه شد

دعوتنامه های تولدم رو هم که پخش کردم خب اوکیه

حیف مامان و بابام نمیتونن بیان چون بابام مریضه

ولی ای کاش میومد

سوار آسانسور شدم و رفتم پایین سوار ماشینم شدم

برای فرداشب دو تا خدمتکار استخدام کردم که کار هارو بکنن

رفتم سمت پاساژ میلاد نور

وارد شدم

داشتم برای خودم میچرخیدم که یه لباس چشمم رو گرفت

رنگش بنفش بود

آستین نداشت فقط یه بند داشت که از پشت بسته میشد

تا روی زانو بود

پایینشم شبیه لباس پرنسس ها باز میشد

من زیاد دوست نداشتم رو لباس ها نگین و مروارید و... داشته باشه

یه کمربند طلایی قلبی شکلم روش بود

رفتم داخل

-:سلام میشه اون لباس بنفش رو ببینم

مغازه دار:سلام البته

لباس رو آورد داد رفتم تو اتاق پرو

لباسمو پوشیدم بهم میومد

درش آوردم بهم میومد

-:قیمتش چقدره

مغازه دار:۳۰۰ تومن

پول رو حساب کردم

کفش هم رنگشم گرفتم

رفتم خونه

لباسمو درآوردم

لباس خواب زرشکیم رو پوشیدم

تا سرم به بالشت خورد خوابم برد

با صدای آلام گوشی بیدار شدم  
مثل فنر پاشدم  
دوش گرفتم و اومدم بیرون  
موهامو با حوله خشک کردم  
مانتو مشکی رو با شلوار دم پا گشاد سفیدم با شال سفید و کفش مشکیم زو پوشیدم  
یه برق لب هلویی زدم و رفتم  
در خونه رو قفب کردم  
سوار آسانسور شدم  
رسیدم پایین سوار ماشین شدم  
برای تولدم سالن گرفته بودم چون خونم کوچیک بود  
مهمونام هم ۲۰ یا ۳۰ نفر بودم  
رفتم سالن همه جارو چک کردم  
همه چی عالی بود  
رفتم طرف آرایشگاه  
:-سلام  
آرایشگر:سلام  
:-میشه بشینم  
آرتیشگر:البته  
یه آرایشگره گفتم زیاد آرایشم جیغ نباشه موهامم فر کنه  
آرایشگر:میشه اول لباس بیوشین  
:-باشه  
لباسم رو پوشیدم  
نشیستم رو صندلی شریع کرد به آرایش کردن

آرایشگر: میتونید پاشید  
بلندشدم خودم رو تو آینه نگاه کردم  
ایوووول چه کرده  
سایه بنفش که با سفید مخلوط شده بود  
خط چشم نازک که چشمام رو درشت و کشیده نشون میداد  
رژلب صورتی  
رژگونه طلایی  
چشمام هم لنز سبز تیره گذاشته بود  
موهامم گل درست کرده بود  
بقیشم فر کرده بود ریخته بود دورم  
پوستمم چون خیلی روشن بود پنکیک نزد  
ریملم ژده بود برام  
کارش عالی بود  
پولش رو حساب کردم و اومدم پایین  
قرار بود وقتی همه اومدن از پله بیام پایین  
رفتم تو سالن  
از پله رفتم بالا  
رفتم تو اتاق  
فهمیدم که مهمونا اومدن  
برای آخر خودم رو تو آینه نگاه کردم  
رفتم پایین  
همه نگاه ها برگشت سمت من  
منم از پله ها میومدم پایین

چشم به امیر خورد  
چشمام با دیدنش برق زد  
کت و شلوار سفید  
پیراهن بنفش هم رنگ لباس من  
اونم چشماش برق خاصی زد  
ولی سریع پنهانش کرد  
به همه خوش آمد گفتم  
نشستم رو صندلی  
دلم خواست برم برقصم  
چون آهنگ هیپ هاپ بود  
تا رفتم تو پیست رقص  
آهنگ آروم شد و به درد تانگو میخورد  
تا خواستم برگردم  
کسی دستم رو گرفت  
روم رو اونور کردم  
با دیدن امیر خوشحال شدم  
باهاش رقصیدم  
بازم نزدیکش شدم  
آهنگ تموم شد رفتم نشیتم  
کیکم رو آوردن شمع ۲۵ شالگیمو فوت کردم  
همه کیک خوردن  
بالاخره تولد تموم شد  
رفتم تو اتاق

خیلی شب خوبی بود

در آرام باز شد

صدای محکمی گفت: میتونم پیام

-:البته

امیر وارد اتاق شد

-:خوش. گذشت

امیر:خیلی

اومد نزدیک و من میرفتم عقب

صورتشو نزدیک لبم اومد

ولی پشیمون شد

پیشونیم رو بوسید

و با قدم های سریع رفت

قلبم شروع کرد به تپیدن

حالا فهمیدم حسم چیه

من عاشقش شدم

داخل شرکت شدم امروز یکم دیر رسیدم

نشستم پشت میزم

خانوم مروی:میشه این پرونده هارو بدید به آقای احتشام

-:باشه

پرونده هارو گرفتم

چون دستم پر یود با پا در زدم

ولی خودم صداشو نشنیدم

رفتم داخل





خیلی خشک:-سلام  
تا خواست بپره بغلم  
:-من میرم دستشویی  
بدون توجه به حرفش رفتم تو دستشویی  
نه به نفس نه به این  
نفس دختر معصوم و آروم این جلف  
من عاشق نفس بودم ولی این غرور لعنتی نمیداشت بگم  
رفتم بیرون خبری از مریم(دختر عمو جلفم نبود  
تا نشستم رو صندلی پریدم بغلم  
در همون موقع در باز شد نفس اومد داخل  
بغض کرد و در رو بست  
سر مریم داد. و بیداد کردم و رفتم  
دختره احمق  
نمیدونم چرا ولی فکر میکردم نفس حسی بهم داره  
رسیدیم خونه خاله  
ولی هرچی نگاه کردم خاله نبود  
وحید:دنبال خاله ای  
:-اهوم  
وحید:رفته قشم سهیلا هم فردا میاد  
حرفشو با سر تأیید کردم  
مامانم همیشه میگفت وقتی که ناراحتی نماز بخون و از خدا کمک بگیر  
:-وحید

وحید:جانم

-:میگم جانماز دارید

وحید که چشماش اندازه سر شیشه نوشابه شده بود

وحید:آزه تو اتاق خاله کشو ۳

رفتم اوردم پهن کردم

جانماز قشنگی بود رنگش آبی فیروزه ای بود

خیلی ناز بود

چادر گلگلی سفیدم رو سرم کردم

شروع کردم به نماز خوندن

وحید هم نه اینکه چشمم از حدقه در اومده بود

دهنشم تا آسفالت باز بود

دعا خوندم

خدایا شنیدیم هرکار تو حکمتی توش هست

خدا کنه تو این خیانت حکمتی باشه

اشک از گوشه چشمم سر خورد

جانماز رو جمع کردم

احساس سبکی بهم دست داد

وحید:نفس جان چیزی میخوری

با سر گفتم نه

وحید:خب همیشه اینجوری

پریدم وسط حرفش

-:نه نمیخوام

وحید:خودت میدونی

چشمام رو باز کردم  
تمام لباسم خیس بودوباره تو اون خیابون بودم  
آروم بلند شدم  
دوباره یاد اون لحظه افتادم  
دوباره دلم شکست  
ای خدا چرا از عشقم شانس نیوردم  
من عشقم پاک بود  
بدون حتی لکه ای  
من باید عشق رو در درون خودم خفه کنم  
دیگه نباید عاشق بشم  
عشق ممنوع  
نفس عشق ممنوع  
ممنووووووع  
دوباره بغضم ترکید خدایا  
چراا آخه چراا  
موبایلم رو گرفتم  
زنگ زدم به وحید که بیاد دنبالم  
بعد دو تا بوق جواب داد  
وحید:الو  
-ک...کمکم ک....کن  
پحید:نفس چته تو کجایی  
-نمیدونم یه جایی جلوی رستوران.....

وحید: الان میام  
وحید مثل برادر بود برام  
سرم رو زمین خیس گذاشتم  
صدای بوق ماشینی اومد  
یکم سرم رو بالا آوردم با دیدن امیر  
بلند شدم خودم رو کشیدم عقب  
امیر: تو اینجا چیکار میکنی  
-: برو دور شو ازم  
امیر: نفس چته  
-: گمشوو به من نزدیک نشو  
امیر: میگرم دهننتو پر خون میکنم چته  
-: گمشو همین الان عوضی هر روز بایه دختری نه  
امیر: میزنم تو دهننت خفه شو  
-: زورت به من میرسه عوضی  
با این حرفم سوزشی رو گونم حس کردم مزه خون تو دهنم بود  
وحید نزدیک شد  
وحید: مردیکه آشغال چرا زدیش  
امیر: مربوطه  
وحید: غلط کردی دختر خاله منو زدی  
بهش حمله کرد  
باهم دعوا کردن  
وحید چاقو درآورد  
رفتم جلو بایستادم

وحید: برو کنار

-: بسه به جان خاله یه بار دیگه بزنی خودم خودم رو میکشم

وحید چاقو رو گذاشت تو جیبش

دستم رو گرفت و برد

سوار ماشین شدم

وحید: اون احمق خر کی بود

همه چی رو براش تعریف کردم

با صدای که ناله توش موج میزد

وحید: اون عوضی رو میکشم الهی فدات شم

الان دوسه هفته گذشته هنوز نتونستم فراموشش کنم

هنوز وقتی یاد اون ضحنه میوفتم

بغض میکردم

سهیلا و وحید سرکار بودن

تو خونه نشسته بودم

که زنگ در به صدا دراومد

رفتم درو باز کردم

حوضله نگاه به تصویر نداشتم یا وحید بود یا سهیلا دیگه

یکی اومد تو

-: وحید غذات رو میزه

-: وحید

وا چرا جواب نمیده

سرمو برگردوندم

با قیافه ای که دیدم حرف تو دهنم موند

-:ا...از ا...اینجا گ...گمشو

امیر:نمیرم

در یک آن منو گرفت تو بغلش و بردم تو ماشین

-:عوضی ولم کن

خودش نشست و در رو قفل کودک کرد

-:برو با اون ه\*ر\*ز\*ه ای که تو اتاقت بود

بازم جوابی نداد

لال شده انگار

رسیدیم به یه خونه جنگلی

-:چرا منو آوردی اینجا

بازم جوابی نشنیدم

اومد منو بلند کرد و برد تو خونه

منم همش تقلا میکردم فرار کنم

ولی زورش بیشتر از من بود

منو برد تو خونه

در رو قفل کرد

-:به خدا زنگ میزنم ۱۱۰

تا اومدم گوشیم رو دربارم

ازم گرفت و شکوندش

-:واقعا عوضی هستی وحشی

اومد جلو

زانو زد

امیر: با من ازدواج میکنی

ته دلم خنک شد

ولی نمیدونم زبونم باز شد و گفتم:- با اون همه عوضی بازیات چسب

امیر: کدوم عوضی بازی (با داد)

-:خودت خوب میدونی

فصل آخر

امیر: خودت خواستی نفس من بهت گفتم تا بهت نرسم ول کن نیستم

با یه حرکت اومد جلوم

لباش رو گذاشت رو لبام

هرچی هلش دادم نتونستم

بعد دو سه مین ولم کرد

امیر: میدونی که اینکار من خلاف قانونه حالا تو باید با من ازدواج کنی

حالا هم بشین تعریف کنم اون موضوع رو برات تعریف کنم

من هنوز دهنم باز مونده بود

دو ماه بعد-----

خودم رو تو آینه نگاه کردم

لباس عروسم رو دوست داشتم

دقیقا عین مال پرنسسا

آرایشگر: خانوم آقا داماد اومدن

شنلم رو پوشیدم

رفتم پایین لباس امیر یه جورایی باهام ست بود

خیلی ناراحت بودم که به امیر تهمت زد



خدایا منو ببخش

سوار ماشین شدم

-:امیر

امیر:جانم

-:کی میدونست که رئیس عصبانی من باهام ازدواج کنه

امیر:ولش کن خانومی

لپمو بوسید

والی خدا من عاشق این بشرم

پیش به سوی خوشبختی

(پایان)

زندگی

از

عشق

است

فقط

عشق

است

که

میماند

فقط

عشق

ع ش ق